

خوب دیدن

محمود پوروهاب

کشکول

شما اهل این شهر هستید؟
مرد چاق گفت: «نه، من از شهر دیگری به اینجا آمدم. امروز همراه غلام به بازار آمدم تا کمی خرید کنیم. در شلوغی بازار غلام را گم کردم.»

مرد با تعجب زیاد گفت: «کمی صبر کن برمی گردم.»

بعد برگشت و گفت: «درست است. او غریبه است. غلامش را هم گم کرده. باید بگردیم غلامش را پیدا کنیم.»

آن‌ها این سو و آن سوی بازار را گشتند و سرانجام غلام مرد چاق را پیدا کردند. مرد غریبه و غلام از آن‌ها تشکر کردند. آقای تیزبین و دوستانش با خیال راحت به جای اولشان برگشتند. یکی از آقای تیزبین پرسید:

«راستی چطور متوجه شدی او غریبه است؟»
آقای تیزبین گفت: «از کیسه بزرگی که در دست داشت و نگاه‌هایی که به اطراف بازار و

به گنبد زیبای فیروزه‌ای مسجد می‌کرد، معلوم بود که مسافر است و اولین بار است که به این بازار آمده.»

یکی دیگر پرسید: «ولی از کجا فهمیدی او غلامش را گم کرده؟»

دیدم هر وقت غلامی را از دور می‌بیند، به سرعت به او نزدیک می‌شود، کمی به او نگاه می‌کند و بعد می‌آید همان جا کنار مسجد می‌ماند. متوجه شدم غلامش را گم کرده است.

همه با تعجب به او آفرین گفتند. یکی از دوستانش پرسید: «همیشه برای من این سؤال است که چطور می‌توانی این قدر درست حدس بزنی؟»

آقای تیزبین جواب داد: «فقط باید با دقت و با توجه زیاد، به اطرافمان نگاه کنیم. تا از کوچک‌ترین رفتارها و نشانه‌ها، به چیزهای تازه‌ای پی ببریم. خوب دیدن کم هنری نیست.»

تا حالا درباره نگاه کردن فکر کرده‌اید؟ شاید کسی را دیده باشید که با یک نگاه به چیزهای تازه‌ای پی می‌برد؛ دقتی که در خیلی از ما وجود ندارد. در زمان‌های قدیم هم مردی بود که نگاه دقیقی به اطراف خود داشت و در این قصه ما اسمش را می‌گذاریم «آقای تیزبین». بله آقای تیزبین روزی در گوشه بازار کنار دوستانش نشسته بود. او همان طور که با دوستانش حرف می‌زد، گاهی نگاهی به این طرف و آن طرف می‌کرد که متوجه چیزی شد. به دوستانش گفت: «آن مرد غریبه را می‌بینید؟ آنجا کنار مسجد! آن مرد چاق که پیراهن بلند نارنجی پوشیده است. او به کمک احتیاج دارد.»

یکی گفت: «تو این طرف بازاری و او آن طرف بازار. از کجا فهمیدی او غریبه است؟ شاید منتظر کسی است.»

- نه یک غریبه است. غلامش را هم گم کرده.

همه از حرف‌های آقای تیزبین خندیدند و گفتند: «علم غیب داری! از کجا می‌دانی او غلامش را گم کرده؟!»

آقای تیزبین گفت: «اگر باور ندارید بروید و از خودش بپرسید. آن وقت می‌فهمید حدس من درست است.»

یکی بلند شد و به طرف مرد چاق رفت و پرسید: «آقا ببخشید!

